

در غیاب پرسشگر

علی اصغر محمدخانی

گفتگویی منتشر نشده با دکتر عبدالحسین زرین کوب

بدون تردید شادروان دکتر عبدالحسین زرین کوب از برجسته‌ترین استادان، محققان و از ستارگان قدر اول آسمان فرهنگ و ادب فارسی است و با درگذشت او یکی از ستارگان درخشان ادب خاموش شد، گرچه نام و آثار او در تاریخ فرهنگ ایران زمین ماندگار است و در آینده هرکس که بخواهد از عرفان، ادب و تاریخ ایران و اسلام آگاهی یابد از آثار او بی‌نیاز نخواهد بود.

در روزگار حیات استاد و در سال ۱۳۷۶ برای نیکوداشت و تجلیل از مقام علمی و آثار ارزنده استاد با حمایت قائم مقام وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی احمد مسجدجامعی، جشن نامه دکتر عبدالحسین زرین کوب با عنوان «درخت معرفت» و با کوشش اینجانب منتشر شد و مراسمی برای تجلیل از ایشان در انجمن آثار و مفاخر فرهنگی برگزار شد و کتاب دیگری نیز با عنوان یادگار نامه استاد دکتر عبدالحسین زرین کوب به کوشش علی دهباشی انتشار یافت و ارادتمندان و دانش‌پژوهان برای آشنایی با زندگی و آثار استاد می‌توانند به این دو اثر مراجعه نمایند.

شادروان دکتر زرین کوب شصت سال مدام به مطالعه، تدریس و نوشتن اشتغال داشت و برگه‌هایی زرین بر دفتر فرهنگ ایران و اسلام افزود اما در این سالها کمتر از خود سخن گفت یک بار در نقش بر آب و دیگر بار در حکایت همچنان باقی شمه‌یی از احوال خود را بازگو کرد. در سالیان اخیر در روزهایی که در محضر استاد بودم بارها از ایشان تقاضای گفت و گو درباره زندگی و آثارشان داشتم اما استاد از گفت و گوی حضوری پرهیز داشت و اشاره می‌کرد که اگر حرفی داشته‌ام در آثارم گفته‌ام و خوانندگان می‌توانند به کتابها و مقالاتی که نوشته‌ام مراجعه کنند. در سال ۱۳۷۶ که کتاب درخت معرفت را برای چاپ آماده می‌کردم مجدداً درخواست خود را مطرح کردم و پرسش‌هایی را خدمت ایشان تقدیم کردم تا مصاحبه‌یی دوستانه، خودمانی و به کلی عاری از هر قید و بندی انجام شود. استاد بعد از ملاحظه پرسش‌ها اشاره کردند که پرسش‌ها را بدون حضور پرسشگر پاسخ می‌دهند و با پس و پیش کردن پاره‌یی سوالات این گفت و گو به صورت کتبی انجام شد که حاصل آن را می‌خوانید.

گفت و گو با این سؤال از دکتر زرین کوب آغاز شد که: چرا در طول سالها فعالیت علمی و تحقیقی خود کمتر با مطبوعات و مجلات مصاحبه کرده‌اید و اصولاً چرا میانه‌ای با گفت و گو

ندارید؟

ژورنالایسم - به قول امروزیها «کاربرد» فوق‌العاده‌ی دارد. به مسأله‌ی بی که مورد گفتگوست روح و حیات می‌بخشد، آن را متحرک و متنوع می‌کند، با پی‌گیری تداومی‌های بالانسبه آزاد و احیاناً از پیش نیندیشیده آن را پر بار و سرشار می‌نماید و از یکنواختی و ملال‌انگیزی یک «مونولوگ» که «مقاله» همواره و در هر حال سرانجام بدان منتهی می‌شود بیرون می‌آورد.

می‌دانم و شما هم بهتر از من می‌دانید که در ادبیات امروز - ادبیات سطح روزنامه و مجله را عرض می‌کنم - مصاحبه‌های عالی، روشن‌نگر و سرشار از نکته‌سنجی‌های ارزنده انتقادی و اجتماعی کم نیست.

می‌دانم و شما هم بهتر از من می‌دانید که بسیاری از دوستداران ادبیات - مخصوصاً آنها که بیش از هر چیز با مطبوعات روزانه و نشریات ادواری انس دارند مصاحبه را بیشتر از مقاله دوست دارند و گاه از آن چیزی مثل لذت ناشی از داستان و نمایش هم حاصل می‌کنند. همه اینها نشان می‌دهد که «مصاحبه» را به هیچ وجه دست کم نباید گرفت. بانگ و فریاد دکاندار دوره‌گرد، یا نیش و تعریض ستم ظریفانه دلقک بازاری را اگر در آن هست نباید یک ویژگی آن تلقی کرد.

اقرار می‌کنم که در مدت عمر خود بارها - و نه یک بار و دو بار - مصاحبه‌هایی را در بعضی مطبوعات خوانده‌ام که در طی آنها دو طرف مصاحبه در طرح سؤال و بیان جواب قریحه فوق‌العاده نشان داده‌اند. در برخی از آنها دیده‌ام «جواب‌دهنده» مسأله‌ی بی را که مطرح شده است با چنان دقت و حوصله‌ی بررسی می‌کند که انسان به یاد محاورات افلاطونی می‌افتد! بعضی شاعران معاصر و پاره‌ی نقادان و صاحب‌نظران ما در این زمینه هم مثل کارهای آفرینشی و ابداعی خود لطف و ظرافت فوق‌العاده نشان داده‌اند، نه فقط آثار دیگران را خیلی منصفانه - و خالی از انگیزه آنچه در زبان عام‌نان به هم قرض دادن خواننده می‌شود - نقد و بررسی کرده‌اند بلکه درباره شخص خود و آثار خود نیز با نهایت واقع‌نگری - و البته خالی از هرگونه تواضع بیجا - اظهار نظر محققانه کرده‌اند!

به هر حال، از آنچه در این زمینه، گه‌گاه در مدت عمر خوانده‌ام به این نتیجه رسیده‌ام که مصاحبه‌گری هم مثل داستان‌پردازی و کارگردانی و قافیه‌سنجی قریحه و استعداد ویژه لازم دارد - و علاوه بر آن نیاز به

ملکه انصاف، روح عدالت، و نوعی استغنائی ذاتی دارد که انسان را نه محتاج به خودستایی کند و نه از ایذاء و تحقیر دیگران خرسند و سرمست سازد. تصدیق می‌کنم که در عرصه ادبیات بخصوص روزنامه‌نگاری، مصاحبه‌هایی هم هست که در حال و هوایی بیرون از این عوالم جریان دارد و با این حال در باب آنها جای گرفت و گیر هم نیست.

خواننده با آنکه می‌داند بسیاری از دعویهای این‌گونه «مصاحبه‌گران» جز فریب و دروغ و اغواء و اغراء هم نیست و «یوتوپیا»ی ناشی از «اندیشه ثابت» در نزد اکثر امثال آنها با عالم واقعیت و واقعیت عالم فاصله زمانی و مکانی بسیار و احیاناً «غیرقابل تصور» هم دارد لاف و گزاف آنها را نادیده می‌گیرد و از اینکه با تأمل در آنگونه مصاحبه‌ها، در پرده اسرار باطنی مردمی سودا زده، که مثل «دن کیخوته» هر روز به گونه‌ی آهنگ جنگ با آسیاهای بادی دارند نفوذ می‌نماید احساس لذت هم می‌نماید و حتی از خنده‌ی که آن را بر لب نمی‌آورد تعریف می‌کند.

اما مصاحبه با کسانی که خود را از قماش دیگر، از قماش کسانی که با معنی و نه با دعوی سر و کار دارند، نشان می‌دهند از اینگونه نیست و اگر چنین کسان قریحه این کار، و عدالت و انصاف خالی از سوسه‌ی بی را که در این‌گونه مصاحبه‌های «فرهنگ مایانه» لازم است فاقد باشند هم خود را در پیش صاحب‌نظران رسوا می‌نمایند هم بیخبران «ذوق زده» را به دنبال شکار سایه می‌فرستند. انصاف آنست که در این زمینه هم - کسانی که قریحه دارند کمتر دچار «زلت» می‌شوند و مصاحبه‌های آنها بسیاری از «مشتریان» را خرسند می‌کند و حتی به تحسین و اعجاب وامی‌دارد.

اما دوست عزیز بگذار، بی‌هیچ شرم و ترس و رودربایستی اقرار کنم که من بنده در شمار آن بختیاران نیستم. به علاوه در کار مصاحبه هیچ قریحه‌ی ندارم و هر چند این قول به آن معنی نیست که در کارهای دیگر مدعی «داشتن قریحه‌ی خاص» بوده باشم. باری در این کار که غیر از قریحه خاص به انصاف بی و سواس، عدالت بی تزلزل، و به قدرت اجتناب از هرگونه مجامله و مبالغه هم احتیاج دارد، در حال حاضر آمادگی و استعداد ندارم و به همین سبب از اینکه مثل بعضی از کسانی که شما و دوستانتان از سالها پیش در مجله کیهان هفته،

مجله کتاب امروز و نمی‌دانم کدامین نشریه‌های مشهور و پرآوازه دیگر با آنها به تعبیر رادبوهای خودمان «به مصاحبه نشستند» و غالباً مصاحبه‌های جالب و پر بار و دلپذیر داشته‌اید «موفق» و مورد تأیید از آب در بیایم به کلی نومیدم.

در واقع تا آنجا که طبیعت خود - کار به طبیعت انسانی ندارم - را می‌شناسم بر خویشتن خویش از اینکه در چنین فرصت نایاب خیلی دیر به دست آمده‌ی در حق خود سخنان آمیخته به گزاف و در حق غیر حرفهای مبنی بر پیشداوری و ناشناختن نزنم ایمن نیستم. درست است که آنچه شما توقع دارید یک مصاحبه دوستانه، خودمانی و به کلی عاری از هرگونه قید و بندست اما دوست گرامی، من خود از لوازم طبیعت انسانی، از آنچه قدمای ما گه‌گاه از آن تعبیر به ضعف بشری کرده‌اند ایمنی ندارم. می‌ترسم دچار لغزش‌های اخلاقی شوم و در طی این گفت و شنود دوستانه خود را دچار پندار و مخاطب را دچار گمراهی کنم.

تصور آنکه شما، دوست جوانم مقابل من بنشینید و من، با وجود تواضع و ادب ظاهری تحت تأثیر سوسه خودنگری، یک پا را روی پای دیگر بیندازم اندکی حالت خودنگری بگیرم و آنوقت به سؤالهایی که مطرح می‌کنید جوابهای شتابزده، نسنجیده و احیاناً متضمن نوعی خودستایی مخفی عرضه نمایم و با این حال از راه یک نگاه مغرور اما مهربان و یک لبخند مسرتم‌آمیز اما «تودار» که تکبر فرعون‌منشانه‌ی بی را زیر نقاب تواضعی درویشانه مخفی می‌دارد خود را نزد شما محبوب، مردم‌آمیز، گشاده‌رو، و عاری از هرگونه دعوی و تظاهر نشان دهم برایم وحشت‌آورست خاصه که قریحه حاضر جوابی، مبهم‌گویی و از این شاخ به آن شاخ پریدن را هم ندارم و بیم آن است که اگر درباره خود نیز از اظهار دعویهای نادرست خودداری کنم در باب کسانی که ناچار از آنها سخن در میان می‌آید حق انصاف را رعایت نکنم و آنها را نه چنانکه می‌بینم، بلکه آنگونه که خوش دارم به نظر آیند، تصویر کنم.

پنهان نمی‌کنم که در گذشته، در سالهای جوانی، گه‌گاه مصاحبه‌هایی با دوستان روزنامه‌نویس کرده‌ام اما در آن ایام این وسواس امروزین را، لاقلاً تا این حد، نداشتم و بعید نمی‌دانم در آنچه در آن سالها گفته‌ام و نوشته‌ام - مثل آنچه در نظیر این موارد برای دیگران

غالباً پیش می‌آید - اگر نه به خودستایی لامحاله به حریف شکنی وسوسه شده باشم. با این حال اکنون احساس می‌کنم که حتی با وجود این وسواس، باز آمادگی برای یک مصاحبه جسارت جوانی را لازم دارد و اگر انسان قریحه لازم و قوت اخلاقی هم برای تن دادن به اینگونه گفت و شنود هم داشته باشد، بیم آنست که «روبینی» طرف مصاحبه و لزوم پاسخ‌گویی به انتظار او، یک گپ زنی معصوم دوستانه را باز، در بعضی لحظه‌های گفت و شنود تا سطح یک دکانداری عام فریب تنزل دهد.

مشکل دیگری هم در این میان هست که نیز از همین ضعف بشری ناشی است اما مربوط به مصاحبه‌گر نیست به کسانی که نسبت به گفته‌های او حساسیت یا کنجکاوی دارند مربوط است. اگر ضعف بشری مصاحبه‌گر را به لاف و گزاف وامی‌دارد، در مورد کسانی که در حق او - به هر دلیل که هست - کنجکاوی بلفضولانه یا ناخرسندی متکرانه دارند به صورت حسادت و تخطئه ظاهر می‌شود و که گاه از خرده‌گیری و طعنه‌زنی تجاوز می‌کند و حتی به بدسگالی و یاوه‌رانی مفرضانه درمی‌آید.

اینجاست که مصاحبه‌گر با هیاهوی حاسدان مواجه می‌شود و اگر خود مثل آنها اهل دعوی و هیاهو نیست معروض اتهام‌ها و افتراها می‌شود. آنچه را او هرگز ادعا نکرده است به او می‌بندند و حتی آنچه را او همواره خود را از آن دور نگهداشته است به او منسوب می‌دارند.

درست است که این هرزه‌گویی‌های ناشی از ضعف بشری، در اصل حقیقت که سرانجام آشکار می‌شود، تغییری به وجود نمی‌آورد اما آنکس که دوست ندارد خود را با هیاهوی ژاژخایان مواجه ببیند یا توفیق خود را مایه رنج دیگران یابد ناچار از قبول هر گونه مصاحبه‌یی که در مدعیان موجب ناخرسندی و انگیزه رشک و هیاهو شود تن می‌زند. این ضعف بشری از یکسو محرک رشک و حسادت‌هاست و از سوی دیگر مایه خودنگریهایی است که انسان را از حقیقت‌جویی بازمی‌دارد و لاجرم، هر مصاحبه‌یی که انسان در آن از خود سخن می‌گوید، به نظر می‌آید برای خود آفتابیی دارد - که اجتناب از آن انصراف از مصاحبه را الزام می‌کند.

به هر تقدیر با آنکه در دنبال آنهمه اصرار و

گذشتیم و گفتم که شکر در سحر بود. اینک من صفاً تا به خود

را می‌آزمایم، و شاید معجزه‌هایی است که یکدیگر را می‌بینیم، و در این جهان

کثره و تنوع بسیار حرکت در چشم ام، و چیزی است که ثابت می‌کند که باسی به

گفتنی بر روی این نیست و معنی‌های گوناگون از استادی می‌شود، و یکی

راست است و یکی که در حق است و یکی که در حق نیست و یکی که در حق

عیبی نیست و یکی که عیب دارد و یکی که عیب ندارد و یکی که عیب دارد

سیاه می‌کند آن است که در حق است و یکی که در حق نیست و یکی که در حق

است و یکی که در حق نیست و یکی که در حق است و یکی که در حق

نست و یکی که در حق است و یکی که در حق نیست و یکی که در حق

است و یکی که در حق نیست و یکی که در حق است و یکی که در حق

نست و یکی که در حق است و یکی که در حق نیست و یکی که در حق

است و یکی که در حق نیست و یکی که در حق است و یکی که در حق

نست و یکی که در حق است و یکی که در حق نیست و یکی که در حق

است و یکی که در حق نیست و یکی که در حق است و یکی که در حق

نست و یکی که در حق است و یکی که در حق نیست و یکی که در حق

است و یکی که در حق نیست و یکی که در حق است و یکی که در حق

نست و یکی که در حق است و یکی که در حق نیست و یکی که در حق

است و یکی که در حق نیست و یکی که در حق است و یکی که در حق

پی گیری به هر سبب بود، برای چنین مصاحبه‌یی آمادگی نشان دادم، باز درین آخرین فرصت دچار تردید شدم. می‌پندارم - و از آنچه لازمه ضعف بشری است بعید هم نمی‌دانم - که وقتی خود را در حضور غیر، در حضور شما و کسانی که احياناً ممکن است در مورد این مصاحبه کنجکاوای پیدا کنند مشاهده کنم عارم بیاید که تمام نقص‌ها و ضعف‌ها و خطاها را به گردن بگیرم و یا در حق دیگران با آن اندازه انصاف بی‌تزلزل و عدالت رخنه‌ناپذیر که لازمه اعتراف به برتری آنهاست، چنانکه باید داوری نمایم و احياناً ضعف‌ها و نقص‌هایی را که هیچ کس از آنها عاری نیست در مورد ایشان به چشم اغماض و تسامح ننگرم.

خوب، دوست عزیز، پس حالا که به هر جهت هست، خود را آماده کرده‌ام به سوالهایی که شما خودتان، و بعضی دوستان دیگر، در جریان این مصاحبه مطرح کرده‌اید، جواب بدهم اجازه می‌خواهم مصاحبه، بی مصاحبه باشد - یعنی در غیاب شما و بی آنکه مصاحبه کننده رویه‌روی من نشسته باشد. شاید این کار خالی از غرابتی نیست اما من ترجیح می‌دهم، بدون حضور و حتی بدون تصور حضور غیر این مصاحبه را به انجام رسانم. تا هر دو طرف مصاحبه خودم باشم - فقط «خود» که پیش او رود بایستی ندارم و آسانتر می‌توانم با او از نقص‌ها و ضعف‌های خود هر چه می‌دانم و هر چه می‌اندیشم حرف بزنم.

البته، هر چند به تمام سوالهایی که شما در نامه عزیزتان مرقوم داشته‌ای نمی‌توانم جواب دهم اما آنچه می‌گویم جواب تعدادی از آن سوالهاست فقط موافقت کنید بدون آن خطاب‌های مؤدبانه و آن پوزش‌ها و دلنوازی‌ها که در طرح سوالها تان هست: از زبان خود شما گفت و شنود با «طرف» را آغاز کنم و بی هیچ آداب و ترتیب تعارف‌آمیز آن را بین خود و شما ادامه دهم - با پس و پیش کردن پاره‌بی سوالها تان.

□ - خوب، آقای زرین‌کوب، اول از گذشته‌ها تان برای ما صحبت کنید. از کارهایی که کرده‌اید، از کارهایی که در دست دارید.

■ - گذشته‌ها! کدام گذشته‌ها، دوست عزیز. اینکه من در فلان تاریخ درس و مدرسه را تمام کرده‌ام، اینکه در محضر فلان استاد یکچند حاضر بوده‌ام، و اینکه در فلان کنگره و فلان سمینار شرکت داشته‌ام چه چیزی را ثابت می‌کند که باری به گفتنش بیرزد. این یکمشت حرفهای کتابی که انسان از استاد می‌شنود، این یک رشته اندیشه‌یی که در طی زمان درباره آنچه می‌شود و می‌بیند و می‌خواند از خاطرش عبور می‌کند و بالاخره آن چند صفحه کاغذ که انسان برای نشر آن حرفها و اندیشه‌ها سیاه می‌کند آن اندازه نقل ندارد که به خاطر نقل آنها بتوان خود را در معرض خودنمایی و خلق را در معرض ژاژخایی قرار داد. این راه میانه را که از «دهلیز»های دبستانی تا «راهرو»های دانشگاه سالها مدت می‌گیرد، همه طی می‌کنند. تفاوت فقط در آنست که هر کس در این میان چه کاری انجام می‌دهد. در مورد من، مجرد این نکته که تاکنون کاری یادکردنی انجام نداده‌ام نشان می‌دهد که گذشته‌ها هم نباید چیزی که در خور گفتن باشد در بر داشته باشد. البته در این مدت بیشتر عمر را در مدرسه گذرانده‌ام اما هرگز به آنچه در همه عمر گمان کرده‌ام از این راه می‌توان به آن دست یافت نرسیده‌ام. راستش اگر از اول می‌دانستم حاصل تمام عمری که در مدرسه صرف کردم در همین «مختصر» منحصر می‌شد شاید همت آنکه یک عمر را در چنین کاری صرف نمایم پیدا نمی‌کردم. دوستانم که در مورد من حسن ظنی دارند و سینه‌شان از خارخار حسد خالی است می‌پندارند که من در این مدت چیزهایی هم آموخته‌ام. می‌پندارند که به هر حال چیزهایی هست که من می‌دانم. این فقط از حسن ظن آنها ناشی است. در واقع اگر من در طی این عمر چیزی آموخته‌ام، نسبت به آنچه می‌توانستم بیاموزم اندک است و آنچه دوستداران می‌پندارند می‌دانم نیز در حقیقت جز از مقوله چیزهایی که می‌پندارم می‌دانم نیست. وقتی کار عمده‌یی را که یک عمر صرف آن کرده‌ام این طور ناقص، بی سرانجام و ناتمام گذاشته‌ام چه طوری می‌توانم از کارهایی که کرده‌ام چیزی بگویم.

درباره آنچه نکرده‌ام البته بیشتر می‌توانم حرف بزنم. از این که عمری را به پایان رساندم و در آن هرگز در مرتبه‌یی که دیگران را محکوم حکم خویش سازم نبودم، از اینکه در طی این عمر هرگز مجبور به خودستائی، عوام‌فریبی، نشدم، از اینکه به معیشت و حق حیات کسی تعرض نکردم، ملک و مال و مقام کسی را غصب و استصفا نکردم، و از کسی هم مجبور به تملق‌گویی و قبول مذلت نشدم خرسندم. از اینکه از گفته حاسدان در تاب نشدم و در مقابل تخطئه و افتزای آنها خونسردی خود را حفظ کردم البته خرسندم. اما اینها کارهایی است که من نکرده‌ام اگر درباره کارهایی که کرده‌ام سوال کنید جوابم این اندازه روشن و قاطع نیست. البته از آنچه کرده‌ام می‌توانم به کار معلمی خویش بنازم. این تنها کاریست که احساس می‌کنم به کردن می‌ارزیده است و گمان می‌کنم برای دنیایی که یک عمر آب و علف آن را ضایع کرده‌ام پریب‌حاصل نبوده است. با اینحال از اینکه اشتغال به آن و رعایت آنچه آن را از لوازم این حرفه می‌پنداشتم مرا از کوششهایی که می‌توانست در خارج از حوزه درس در بیداری اذهان انجام دهم مانع آمد تا سرفه دارم. از اینکه برای میلیونها انسان که طی سالها در میان آنها زیسته‌ام هیچ کاری که موجب تأمین سعادت و رفاه آنها گردد انجام نداده‌ام، عذرم را شاید اهل انصاف بپذیرند زیرا در موضعی نبودم که آنچه را می‌توانستم انجام دهم و انجام نداده‌ام ناشی از قصور یا تقصیر من باشد. وقتی هم فکر می‌کنم از عهد باستان تا به امروز دهها اندیشه‌ور مردم دوست امثال سقراط و لاتوتسه و فارابی و تولستوی و گاندی درس اخلاق و فضیلت داده‌اند و هنوز تقریباً هیچ از بدبختی‌های انسان کاسته نشده است از اینکه وجدان خود را زیاده در خور اعتراض بیابم باز می‌آیم. از پنجهزار سال پیش که یک کاتب بی‌نام مصر باستانی، محنت پیشه‌وران و زحمت‌کشان عصر و محیط خود را طی گفتاری نصیحت‌آمیز برای پسرش تصویر می‌کند تا امروز که انسان عصر ما از کرانه دانوب تا سواحل میسی‌سیپی و از دامنه تیانشان و تبت تا صحراهای

پرتال جامع علوم انسانی

افریقا و استرالیا همه جا با بیرحمی قانون و سوءظن پلیس دست به گریبان است و همه جا از استثمار مرئی و نامرئی دولتهای ملی و حکومتهای تحمیلی رنج می برد و با گرانی و بیماری و وام داری و حبس و توقیف و تبعید و قتل و شکنجه کشاکش دارد هزارها مصلح و مربی و قائد و معلم در عالم پیدا شده اند و گفته اند و نوشته اند و وعظ و زجر کرده اند و هنوز انسانیت گمراهی ها، بیماریها و ناخرسندیهای دیرینه خود را دارد و صدای من، در محدوده عصر و محیط فروبسته ای که در آن زیستام چه انعکاسی می توانست برانگیزد که بیش از آنچه رهبران بزرگ فکر و اخلاق گفته اند و نوشته اند تأثیر تواند گذاشت؟ با اینهمه، اینکه گوش را بر فریاد دردمندان بستم و همه عمر و وقت خود را در تدریس و تعلیم صرف کرده ام خود را در خور ملامت می دانم از اینکه دوستداران معدوم از کمال حسن ظن خویش در من به نظر محبت می نگرند و بر شیوه و ادا مروا باللغو مروا کراما، با اغماض و تسامح از خطای من می گذرند احساس خجلت می کنم، می بینید، دوست عزیز که در مقابل آنچه من داشته ام و انجام داده ام، آنچه ندانسته ام و انجام نداده ام چه قدر زیادست و من هیچ حق ندارم به خاطر چند سال معلمی که کرده ام و چند صفحه کاغذ که به عنوان کتاب سیاه کرده ام خویشتن را در خور آنکه از گذشته های خود حرف بزنم، از کارهایی که کرده ام یا در دست انجام دادن دارم یاد کنم بشمرم. آخر، دوست عزیز، اگر انسان به خود حق می دهد برای آنچه می داند و آنچه انجام می دهد بر خود ببالد و بر خلق به هر نوعی هست منت بگذارد آیا نباید به خاطر آنچه نمی داند و آنچه انجام نمی دهد از خود خجالت بکشد و لاجرم در

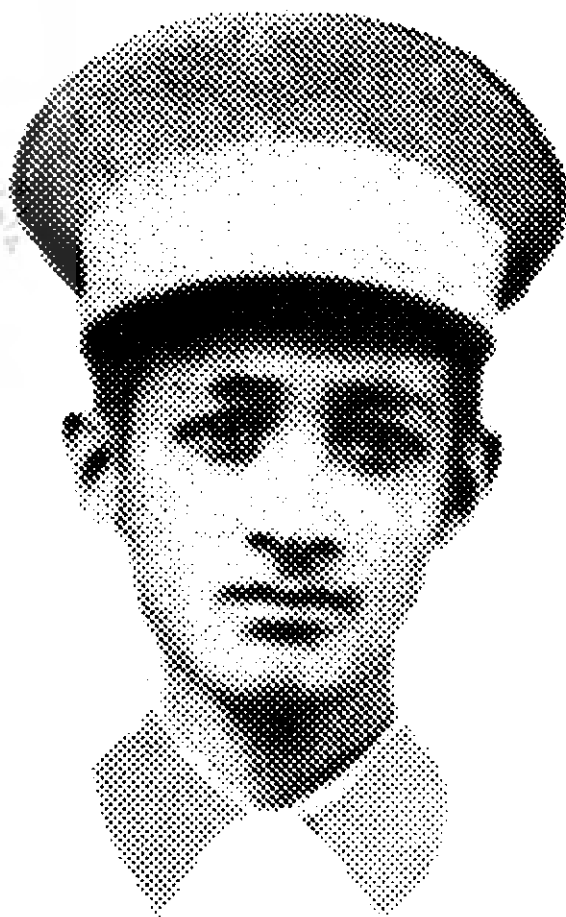
حق دیگران هم که خود او از آنها بهتر نیست اغماض و تحمل نشان دهد؟
□ - اما در میان اینهمه محنت و پریشانی که در دنیا هست شما احوال عالم را چه طور می بینید آیا کشمکش ها و جنب و جوش های آن را تا چه حد در مسیر کمال ممکن انسانی تصور می نمایند؟ و آیا شاعر و نویسنده هم در الزام این کمال ممکن نقشی دارد؟

■ - گوش کنید، دوست عزیز! من هرگز ادعا ندارم که می دانم کمال انسانی چیست و آن را چگونه و تا چه حد می توان تأمین کرد. حتی این دعوی را هم ندارم که کمال انسانی امری مطلق باشد و تفاوت احوال انسان و عالم بر حسب میزان بهره ای که از چنان کمالی دارد قابل توجه باشد اما در حق انسان، به رغم گرایشی که وی به حکم طبع به «خودنگری» دارد و به ندرت چشم به وجود «غیر» می گشاید خوش بینم. اینکه قول مصلحان و ارشاد رهبران گذشته هم خیلی زیاد در رفع بدبختی های او تأثیر نداشته است گویا از آن رو باشد که تنها الزام و تشویق او در این زمینه کافی نیست طبع و سرشت او هم در نیل به این مقصود مانعی است که باید بر آن غلبه یافت. اقتضای طبع و سرشت او نیز آنست که به تجربه شخصی بیشتر اعتماد می کند تا به ارشاد و ترغیب. از همین روست که تا خود تدریجاً به علل و اسبابی که موجب رکود و تدنی اوست پی نبرد و این عوامل و اسباب را به تجربه در نیابد برای رهایی از این تدنی که در آنست تصمیم نمی گیرد و دست به اقدام نمی زند. اقتضای همین طبع و سرشت انسانی است که او را همواره در دنبال تجربه، و به طور تدریج و تشکیک، در خط تطور می اندازد و به همین سبب سعی در ایجاد اسباب یک دگرگونی دفعی و قسری همیشه واکنش های خود را که از نادیده گرفتن عوائق و موانع در تحقق یا بی هدف آنگونه دگرگونی ناشی می شود به همراه می آورد و اینکه نودسالی تجربه لازم بود تا «پروسترویکای» گورباچف به «چه باید کرد؟» لتین جواب دهد این دعوی را توجیه می کند و با این حال همین معنی طبیعت انسانی را متوجه به یک غایت

استکمالی نشان می دهد. البته سعی شاعر و نویسنده هم، در آنکه تا حد مقدور، به انسان در نیل به این مرتبه از کمالی که طبیعت او هم به حکم تجربه هر روزینه، آن را الزام می کند کمک نماید در حد خود فایده بسیار دارد اما این سعی نمی تواند تنها در الزام انسان به ترقی در مجرد احوال مادی وی صرف شود. جامعه انسانی همان اندازه که نیاز مادی دارد نیاز روحانی هم دارد و لاجرم ذوق و اندیشه وی باید در رفع این هر دو نیاز جد و سعی مقدور خویش را دنبال کند.

□ - لازمه این سخن، اعتقاد به تعهد در هنر و ادبیات است اما کسانی هم هستند که می پندارند قبول تعهد هنر ادبیات را از تنوع جویی باز می دارد و آن را بیروح و راكد می کند.

■ - درست است. اما هنر و ادبیات تا وقتی متعهد نباشد جامعه انسانی هیچ گونه ضرورت وجودی را در باب آن نمی پذیرد. به علاوه، تحقیق در منشأ پیدایش هنر معلوم می دارد که فنون آن، از جمله ادبیات در مفهوم عام، همواره به عنوان پاسخ گوی یک نیاز انسانی - مادی یا معنوی - به وجود آمده است و از همین روست که هنر و ادبیات، هم به عنوان پدیده ای اجتماعی خود را به «تعهد» ملزم می بیند هم به عنوان نیروی محرکه ای که به نحوی از انحاء - هر چند غالباً نه چندان سریع و قوی - در خط سیر جامعه تأثیر می گذارد و ناچار برای همپایی با جامعه و مخصوصاً برای هماهنگی با آهنگ تکامل تدریجی آن متعهد خواهد بود. این تعهد هم به جامعه انسانی امکان می دهد تا در ورای صنعت که مربوط به بعد مادی آنست از طریق هنر - و فنون گونه گون آن - یک بعد غیرمادی هم داشته باشد و تطور استکمالی آن منحصر به رفع نیازهای مادی نباشد. از این رو، می پندارم هنر و ادبیات متعهد، به حرکت جامعه و به رشد آن تنوع می بخشد و آن را از رکود در مجرد بعد مادی خویش باز می دارد و وقتی تنوع و تحرک استکمالی برای جامعه انسانی در هر دو جنبه مادی و معنوی حاصل باشد اگر هم، آنگونه که مدعیان دعوی دارند و دعوی شان جز سفسطه و تناقض گویی نیست،



هنر و ادبیات خود به توقف و رکود دچار آیند باک نیست و حق آنست که با تحرک استکمالی جامعه بیم از احتمال وقوع رکود و توقف در آنچه اینجا یک نیروی محرکه آنست بیجاست. اما تصدیق باید کرد که این تعهد، مخصوصاً در مورد ادبیات، امری وجدانی است وقتی از این جنبه وجدانی خارج شود بر هنر غیر متعهد هیچ رجحانی ندارد حتی هنر غیر متعهد لامحاله به خاطر آزادی که دارد از آن بهتر هم هست. این خروج از جنبه وجدانی برای ادبیات و هنر وقتی پیش می‌آید که آنها در خدمت قدرت حاکم نه در خدمت جامعه‌ای که قدرت حاکم مدعی نمایندگی آنست واقع شود، پا به پای قدرت حاکم توسعه یابد و در واقع برای قدرت حاکم به مثابه ابزاری جهت تحکیم اساس گردد. ادبیات آلمان در عهد قدرت نازی و ادبیات شوروی تقریباً در قسمت عمده‌ی از دوران طولانی سلطه حزب، بیهودگی و بی‌ارجی از این تعهد غیر وجدانی را نشان می‌دهد. می‌پندارم آنجا که قدرت حاکم می‌خواهد تعهد ادبیات را وسیله‌ی برای استخدام هنر در مصلحت خویش سازد التجاء به شعار «هنر برای هنر» با تمام ایرادهایی که بر آن هست، حیثیت هنر را پاس می‌دارد، تنوع و تحرک را در آن می‌افزاید و آن را از ابتذال استعراق در مألوفات و ستن بیرون می‌آورد. مدینه فاضله‌ی که در طرح آن افلاطون به قدرت حاکم حق می‌دهد تا شاعر و هنرمند را به التزام تعهد وادارد یا او را از ورود در آن مانع آید یوتوپیا بی‌بنیادست - هنر و ادبیات به حکم طبیعت خود که همواره آن را نوعی «دیالوگ» می‌سازد ناچار «متعهد» هم هست لیکن طبیعت این تعهد وجدانی بودنش را الزام می‌نماید و هر جا که از آن، التزام سیر در خطی بر خلاف طبیعت این تعهد خواسته شود پیداست که این سیر موجب اشاعه و تقویت فساد و عدوان خواهد بود و با حقیقت تعهد هم توافق ندارد.

□ - پس شما هنر مجرد را که در برخورد با انسان مسؤولیت اخلاقی را نادیده می‌گیرد و در برخورد با طبیعت تنها به التذات هنری اکتفا می‌کند نفی نمی‌کنید؟

■ - نمی‌دانم این نفی کردن چه ضرورت دارد؟ در تمام تاریخ هنر و ادب - البته تا آنجا که من می‌دانم - در نزد بسیاری از اقوام شرق و غرب نشانه‌هایی از این شیوه برخورد با انسان و با طبیعت هست که نشان

می‌دهد این طرز تلقی در نزد بعضی مردم - که من نیز از آن شمار خارج نیستم - لازمه طبیعت انسانی است آن را نمی‌توان نفی کرد. فقط می‌توان گفت در یک جامعه افلاطونی که در آن حکیم حاکم می‌شود این طرز برخورد با عالم، هنرمند را از التزام «تعهد» دور می‌دارد و او را در داخل چهار دیوار چنان «مدینه فاضله»یی مجال ورود نمی‌دهد - معیناً فقط با این طرز تلقی است که ادبیات و هنر وقتی از قید تعدهایی از مقوله آنچه افلاطون و تولستوی و لنین طالب آن بودند بیرون بیاید فرصت آن را خواهد داشت که با دقت بیشتری در اعماق وجود انسان کاوش کند و از طبیعت که انسان هم یک نمود از آنست، به کشف ابعدی که در شهود شاعران واقعی بهتر از تجربه عالمان مجال انعکاس دارد نایل بیاید. این التذات هنری که در فراسوی دید تعهد شاعر و نویسنده را با تمام طبیعت پیوند می‌دهد در واقع یک «تجربه عرفانی» هم هست - چون تجربه اتصالی با تمام مظاهر هستی است و برای آنکس که به این تجربه نادر نایل می‌آید دیگر توقف در تعهد به هیچ وجه و ج توجه نمی‌تواند مادون قدرت پرواز است.

□ - درباره شعر و هنری که نه غیر اخلاقی بکنه ضد اخلاقی است چه عقیده دارید؟

■ - آن گونه شعر و هنر زبان شیطان است و از نظرگاه مصلحت جامعه هم مردود محسوبست. اما ادبیات و هنر به حکم طبیعت خویش که ایجاد رابطه بین نویسنده با مخاطب اوست ناچار طالب غور در این جنبه‌های طبیعت انسانی هم هست. و اگر انسان مثل تمام انواع طبیعت جاندار و بیش از همه آنها با انگیزه‌های مربوط به خور و خواب و خشم و شهوت سروکار دارد توجه به این جنبه از طبیعت انسانی نباید برای شاعر و هنرمند یک «شجره ممنوعه» اعلام شود. البته از دیدگاه اخلاق مبتنی بر التزام عفاف و از نظرگاه قوانین حاکم بر مدینه فاضله افلاطونی این توجه گناه محسوبست اما چه باید کرد؟ انسان بیگناه عاری از خور و خواب و خشم و شهوت هم در قلمرو عالم نیست - وین گناهی است که در شهر شما نیز کنند.

□ - پس استعراق در لذت هنری خالص هم که بعضی هنرمندان و منتقدان از آن یاد کرده‌اند در جای خود از لذت شعر و هنری که در سنگر تعهد موضع می‌گیرد کم‌ارج‌تر

نیست؟

■ - نکته این است که هنر بی تعهد یا هنری که تعهدش وجدانی صرف است و به نظام حاکم وابسته نیست نه بالضروره ضد اخلاق خواهد بود نه لامحاله مخالف با نظم و انضباط. به علاوه با حیات در مفهوم کلی آن در هر حال مربوط هم هست و پیداست که حیات نیز با آنچه نظم و انضباط را مختل می‌کند و خود مقدمه از هم گسیختگی و انحلال عناصر آنست نمی‌تواند سازگار باشد. لاجرم هنر عاری از تعهد، اگر به نحوی نظم و اخلاق را که برای جامعه انسانی لازمه دوام و بقاء حیات محسوبست محکوم کند و ضابطه مقبول استواری را جایگزین آن نسازد البته نامقبول خواهد ماند - هر چند در جلوه نخستین چندصباحی هم دولتی مستعجل پیدا نماید و معدودی هم از آن به عنوان اثری نو و کاری بی‌سابقه جانبداری کنند. اما استعراق در زیبایی محض از این مقوله نیست. تا وقتی انسان نتواند زیبایی را بدون هیچ شائبه مصلحت‌بینی یا منفعت‌جویی مشاهده کند هنر ممکن نیست او را به عالم شهود، به عالمی که مثل دنیای موسیقی تقریباً از هر دو بعد زمان و مکان آزاد است، مجال ورود دهد و تمتع از آنچه را، جوهر زیبایی است، برای وی قابل تجربه سازد. این شهود هنری در حقیقت وسیله‌ی است که به انسان مجال می‌دهد تا با تمام طبیعت - که انسان هم جزوی از آنست - اتصال ادراکی پیدا کند و حیات محدود خود را با آنچه محدودیت در آن قابل تصور نیست و مجرد تصور محدودیت آن را به ضد خود که زشتی است تبدیل می‌نماید مربوط سازد، بدینگونه، شهود هنری که استعراق در زیبایی محض چیزی جز آن نیست نوعی «تجربه عرفانی» است که با قلمرو «سودا و سود» دکاتاران و پروردگان ادبیات بازاری فاصله بسیار دارد و آنچه در زبان این طایفه «ارزش» خوانده می‌شود و غالباً در همه چیز و حتی در نزد بعضی از مدعیان دانش نیز ملاک قضاوت‌های تاجر مآبانه واقع می‌شود در آنجا بی‌ارزش است. اما این تجربه التذات از زیبایی محض - زیبایی هنر یا زیبایی طبیعت - برنی هر کسی البته حاصل شدنی نیست. طبایعی که برای هر چیز، در همه اوقات و در تمام شرایط، فایده‌ی را جستجو می‌کنند در چنین لذتی مجال استعراق پیدا نمی‌کنند. فقط کسانی

که با طرد هر گونه شائبه منفعت جویی از ذهن خویش می‌توانند به تماشای عالم بپردازند از این لذت بهره‌ی حاصل می‌نمایند. اگر شما از تملک «یک بغل یاس سپید» که خاطراتی را برمی‌انگیزد به اندازه تملک یک «چمدان طلای سفید» لذت نمی‌برید، اگر به جست‌وجوی بچه گربه شوخ شیرینکاری که توی حیاط خانه یا توک عصاتان بازی می‌کند به اندازه اسب مسابقه‌یی که به خاطر حرکات جالاک و عضلات پرتوانش در میدان اسب‌دوانی «بر روی او» شرط بسته‌اید شوق و هیجان پیدانمی‌کنید معنی این ادراک خالص، یا این شهود عاری از شایبه را که استغراق در زیبایی محض است نمی‌توانید درک کنید. مقوله زیبایی خالص و ادراک آن یک ذوق خاص می‌خواهد و درست همین معنی که التذاذ از آن برای هر کسی ممکن نیست هر گونه توهم ضرر را از آن دفع می‌کند و هرگونه مناقشه در باب آن هم در اینجا البته بی‌معنی است.

□ با توجه به اینکه امروزه دنیا به سرعت به سمت از دست دادن اخلاقیات حرکت می‌کند به نظر شما آیا نباید آثار ادبی را بر اساس ارزش‌های اخلاقی مورد سنجش قرار داد؟ ■ - گوش کنید، دوست عزیز. اگر راست است که دنیا در عصر ما به سرعت به سمت از دست دادن اخلاقیات گرایش دارد، ادبیات که بعنوان یک پدیده اجتماعی پا به پای دنیای انسانی تحول دارد البته نمی‌تواند از آن جدا بماند اما بر فرض که به عنوان یک نیروی محرکه جامعه، جدا از سیر مستمر دنیا هم بتوان آن را در نظر آورد و یک مفهوم انتزاعی از آن تصویر کرد باز می‌پندارم نه مانع عمده‌یی در این گرایش عمومی عصر به سوی از دست دادن اخلاقیات می‌تواند بود نه موجب و ممد اصلی آن، که از این بابت مسئولیت یا تقصیری متوجه آن باشد. واقع آنست که ادبیات - و تا حدی سایر فنون هنر نیز - همواره ناظر به تصویر دنیای عصرست پس عجیب نیست که همراه دنیای عصر و در همان سمت که دنیای عصر سیر می‌کند حرکت نماید.

□ آیا نقد ادبی ارزیابی بیطرفانه‌یی مبنی بر شناخت همه‌جانبه و دقیق در مورد یک اثر است. برای ارزیابی دقیق اثر چه باید کرد؟

تا با تمام طبیعت همگام شویم چو روی از آفت - اتصال ادراکی پیدا کند
 و هیات محدود در راه با با آبی محدودیت در آن قابل تصور نیست و چو در تصویر
 آن را به ضد خود در می‌آورد است تبدیل می‌باید مربوط سازد، به سبب آن که شهود
 هنری که استغراق در زیبایی محض هنری جز آن نیست نوعی تجربه جمالی است
 که با طرد و سودا و سود، دکا زار و هم و در مکان ادبیات با لاری حاصل بسیار دارد
 و آنگاه در زیبایی این طایفه ارزشی، خواننده می‌کند و غالباً در معنی و حتی در
 نزد بعضی از هنرمندان است که در عین حال که در آگاهی و آگاهی است در اینجا
 بی‌ارزش است اما این تجربه التذاذ از زیبایی محض - زیبایی هنر یا زیبایی
 طبیعت - برای هر کسی التصال حاصل شدنی نیست، طبیعتی که بر یک عصر در
 همه اوقات مدتهاً در اطراف ما دیده می‌شود و در همان لذتی که در جمال استغراق
 پیدا نمی‌کند. همه کسانی که با طرد هر گونه شایبه منفعت جویی از ذهن خویش
 می‌توانند به تماشای عالم بپردازند از این لذت بهره‌ی حاصل می‌کنند. اگر شما از
 یک بغل یاس سپید، که خاطراتی را برمی‌انگیزد به اندازه تملک یک بغل طلای
 سفید لذت نمی‌برید، اگر به جست‌وجوی بچه گربه شوخ شیرینکاری که توی حیاط خانه یا
 توک عصاتان بازی می‌کند به اندازه اسب مسابقه‌یی که به خاطر حرکات جالاک و
 عضلات پرتوانش در میدان اسب‌دوانی «بر روی او» شرط بسته‌اید شوق و هیجان
 پیدانمی‌کنید معنی این ادراک خالص، یا این شهود عاری از شایبه را که استغراق در
 زیبایی محض است نمی‌توانید درک کنید. مقوله زیبایی خالص و ادراک آن یک ذوق خاص
 می‌خواهد و درست همین معنی که التذاذ از آن برای هر کسی ممکن نیست هر گونه توهم
 ضرر را از آن دفع می‌کند و هرگونه مناقشه در باب آن هم در اینجا البته بی‌معنی است.

■ به گمان من نقد ادبی مقوله واحدی نیست بر حسب آنکه آن را از کدام دیدگاه بنگرند ممکن است به هر یک از این چند مقوله و حتی به مقوله‌های دیگر هم مربوط شود. در واقع نقد ادبی ارزیابی بیطرفانه‌ی مبنی بر شناخت همه‌جانبه و دقیق در مورد آن چیزی است که اثر ادبی خوانده می‌شود و البته هر قدر این شناخت گسترده‌تر و آن ارزیابی دقیق‌تر و منصفانه‌تر باشد نقد موفق‌تر خواهد بود. ارزیابی و شناخت به هر صورت که عرضه شود در همه حال تابع طرز تلقی نقاد است. اگر وی آن را به مثابه تحقیقی دقیق و علمی در احوال کاینات ادبی تلقی کند آن را از نظرگاه فلسفی - در مفهوم مشابهی لفظا - می‌نگرد یا از نظرگاه عالم طبیعی که موضوع بحث خود را معروض تجربه و تجزیه و طبقه‌بندی می‌سازد. در این صورت برداشت نقاد برداشتی فلسفی یا علمی است، اما ورای این شناخت تجربی یا تحلیلی، شناخت شهودی هم ممکن است مورد نظر نقاد واقع شود. این به آن معنی است که در ورای شناخت جزئیات اثر، با تمام آن هم اتصال بلاواسطه حاصل نماید، از طریق تجربه شهودی با آن «همجوشی» پیدا کند، و سرانجام در آنچه از این شناخت شهودی و نیمه عرفانی برایش حاصل می‌شود، موضوع مورد نقد را سرچشمه الهام تازه‌ی بیابد و حاصل تجربه را به صورت یک «ابداع ثانوی» عرضه کند. این نقدی است که از مقوله ادبی، بلکه به اعتباری از مقوله عرفانی محسوبست اما در حوصله هر کسی نیست به علاوه تا وقتی منتقد اثری را که موضوع نقد اوست در موضع و موقع تاریخی آن قرار ندهد و مختصات زمانی و مکانی آن را در هنگام به وجود آمدنش درک ننماید نمی‌تواند با آن «همجوشی» پیدا کند چرا که این همجوشی نوعی اتصال یا اتحاد است.

□ - آیا در تاریخ هم شما به نوعی تجربه عرفانی، به نوعی همجوشی بین مورخ و عصر مورد نظر او می‌نگرید؟

■ - در این باره بارها اینتجا و آنجا اشارتهایی داشته‌ام. در واقع هر آنچه انسانی است هر آنچه به انسان تعلق دارد و به نحوی به وسیله انسان به وجود می‌آید در ظرف زمان و مکان جای دارد و به هر صورت که هست با تاریخ مربوط می‌شود. شعور به این رابطه پیوند خلل‌ناپذیر هم امری است که مورخ را در نوعی تجربه اتصال - اتصال با کل عالم و با تمام آنچه انسانی است - قرار می‌دهد. اگر هرگونه اتصال با امر فایق، با امری که بر انسان محیط است، از مقوله

تجربه‌ی عرفانی تلقی شود، تاریخ هم با نوعی همجوشی که بین مورخ و موضوع جستجوی او ضرورت دارد ذوق تجربه‌ی عرفانی را به او می‌چشاند. اینکه نقش قهرمان، و نقش رویدادها به هر صورت که هست مولود دواعی و اسباب مقدم بر آنهاست برای مورخ امریست که در آن جای تردید نیست. شعور به این نکته هم، انسان را از پندار و وانهادگی که بعضی از فلسفه‌های الحادی عصر ما آن را تعلیم می‌کند بیرون می‌آورد، به وی احساس ارتباط با تمام رویدادهای جاری عصر می‌دهد و رویدادهای جاری عصر را به آنچه در سلسله رویدادهای گذشته به صورت معلول و علت در پس پشت رویدادهای عصر ما واقع است مربوط نشان می‌دهد و بدینگونه احساس تنهایی، احساس وانهادگی و احساس یوچی را که دلهره‌های زندگی مادی و ماشینی عصر در خاطرها لقا می‌کند از وی دور می‌کند آن را به احساس پیوستگی با عالم، و احساس هماهنگی در خط سیر آینده عالم، و احساس آنکه با تمام عالم اتصال ناگسستی دارد تبدیل می‌کند و بدون شک یک لذت عمده تاریخ همین است و مجرد ادراک این لذت برای مورخ موردی برای اندیشه در آنکه تاریخ آیا فایده‌ی دیگر هم دارد یا نه باقی نمی‌گذارد.

□ - آیا این لذت در مورد تاریخ معاصر هم حاصل می‌شود؟ گمان نمی‌کنید در مورد تاریخ معاصر، هم دستیابی به این لذت دشواری دارد و هم ارزیابی و شناخت واقعیت رویدادها؟

■ - در این قسمت اخیر شک ندارم. تجربه اهل عصر ما نشان می‌دهد که در این زمینه کار مورخ از آنچه در زمینه تاریخ گذشته برایش پیش می‌آید دشوارتر است. تجربه قدما هم هرچند گه‌گاه پارذایی اطلاعات دست اول درباره عصر خویش به دست داده‌اند از همین دشواری حاکی است، البته اول باید دید مفهوم معاصر از کجا شروع می‌شود و مراد از آن همعصر بودن رویدادها و اشخاص با کدام گروه از طبقات سنی جامعه مورد بحث است. از آن گذشته، برای درک واقعیت‌های معاصر - حتی آنجا که مراد از آن همعصری با طبقات سنی بالنسبه بالای جامعه باشد - هم «فاصله دید» لازم است و هم اطمینان از احاطه بر تمام واقعیت‌ها. به آنچه مورخان گذشته در باب عصر خود نوشته‌اند و بی‌شک حب و بغض شخصی و مصلحت‌بینی‌های اجتماعی و انفرادی در همه آنها سهم خود را دارد کار ندارم. این را هم که برای اکثر آنها دستیابی به اسناد «له و علیه» نه

ممکن بوده است نه استفاده از تمام آنها مجاز شمرده می‌شده است نادیده می‌گیرم. تجربه قدما در آنچه راجع به تاریخ معاصر خویش نوشته‌اند به احتمال قوی حداکثر در مرتبه گزارش‌های رسمی یا نیمه‌رسمی است که ارباب قدرت در هر عصر می‌خواستند اشخاص و رویدادهای جاری را مردم فقط از آن دیدگاه بنگرند برنامه‌های اداری و گزارش‌های محرمانه هم پیش از همین اندازه اعتماد نمی‌توان کرد لاجرم روایات آن مورخان حداکثر یک خبر واحد یا یک «گواهی» از پیش تنظیم شده‌ی بیش نیست. البته در این حکم نیز، هم استثنا هست و هم میزان فاصله مورخ از واقعیت - واقعیت‌ها - تفاوت دارد. به هر حال ارزیابی کار قدما در این باب مجالی دیگر می‌خواهد و گمان دارم در این باب جاهای دیگر به تفصیل‌تر صحبت کرده‌ام. اما در دنیایی که خبرگزاری‌های رسمی و دولتی داریم له و علیه یکدیگر درباره رویدادها و احوال اشخاص روایات متناقض نشر می‌کنند، در دنیایی که وسایل نشر خبر در دست کسانی که از نشر حقایق می‌ترسند متمرکز است و صاحبان آنها تمام منابع اطلاعات را تحت نظارت و تابع مصلحت خویش نگه میدارند، و بالاخره در دنیایی که به زور مصاحبه‌های عاری از واقعیت و بیانیه‌های خالی از احساس مسؤولیت، ارباب قدرت سعی دارند واقعیت‌ها را بازگونه جلوه دهند کدام مورخ می‌تواند مطمئن باشد که در مورد جزئی‌ترین رویدادها اطلاعات عینی و قابل اعتماد به دست می‌آورد. تازه اگر این مورخ هم، بعضی اطلاعات که نزد خود او موثق به نظر می‌رسد به دست بیاورد قول وی در این باب بیش از یک «گواهی» نیست و در مورد هر کس که در باب چیزی «گواهی» می‌دهد قاضی حق دارد سؤال کند که او تا چه اندازه عین حقیقت، و تمام حقیقت را بیان می‌کند و هیچ چیز غیر از حقیقت را هم در آنچه بیان می‌کند نمی‌آورد. پیداست که در معرکه تضادم و تضاد داریم بین احزاب و دسته‌ها، تا چه حد می‌توان بر گواهی‌های عصر اعتماد داشت؟ کار تحقیقی هم که در هر عصر در باب رویدادها و اشخاص معاصر انجام می‌شود نیز با این سؤال و این تردید مواجه است و حداکثر آنست که اگر با وسواس و دقت عالمانه انجام شده باشد باز نه تاریخ معاصر بلکه فقط بررسی‌هایی - غالباً ناقص - را در باب قسمتی از تاریخ معاصر عرضه می‌کند. همین و بس.

اما اینکه آن لذت ناشی از شعور ارتباط با تاریخ و احساس اتصال با کل عالم انسانی در آنچه به تاریخ



معاصر مربوط است تا چه حد حاصل شدنی است، نکته‌ی است که بی‌تردید با طرز برداشت مورخ و با احوال عصری که او آن را گزارش می‌نماید تفاوت می‌کند. در آنچه به تأثیر سیاست‌های الهام یافته از قدرت‌های بزرگ مربوط است، سوءظنی که در محیط قدرت‌های کوچک و جامعه‌های «در حال توسعه» حاکم به نظر می‌آید مانع عمده‌ی در شعور به این احساس به نظر می‌آید و در جامعه‌های کوچک و در حال توسعه هم انگیزه‌های نامرئی بیش از آن نافذ و مؤثر به نظر می‌رسد که احساس ایمنی و اعتماد را در مورخ القاء کند معهذاً به رقم بلفضول‌هایی که مدعیان ایجاد «نظم نوین» در ماوراء بحار و تفرقه اندازان بین اقوام و ملت‌های غارت‌زده در غرب و شرق برای القاء این حالت عدم اعتماد در بین اقوام عالم دارند، اشتراک در تمدن و فرهنگ عصر که پیش از آنکه شرقی یا غربی باشد انسانی است، حتی در چنین عصر پر آشوبی هم باز، احساس اتصال معنوی بین تمام عالم انسانی امری مشهود است و در ورای این منافع و اغراض سطحی، انسان می‌تواند با مرور سریعی بر آنچه در عصر ما می‌گذرد این همبستگی انسانی و این اتصال معنوی را احساس کند و خود را به رغم تمام این تفرقه‌های ظاهری که اغراض و مطامع بلفضولان قدرت طلب القاء می‌کند از احساس تنهایی، وانهادگی و پریشانی در امان بیاورد - خط سیر تاریخ حتی در عصری که تا این حد تحت تأثیر نفت و دلار و سلاح هسته‌ی در اضطراب داریم به سر می‌برد، به سوی کمال، به سوی امید و به سوی روشنایی است.

□ - یک سؤال دیگر: دربارهٔ آثار خودتان چه نظر دارید آیا اگر امروز می‌خواستید آثار گذشته‌تان را بنویسید آنها را طور دیگر نمی‌نوشتید؟

■ - اسم آنها را آثار نگذارید. آنها فقط مشتقی یادداشت‌ها و اندیشه‌هایی است که من خود در حیرتم تحت لزوم کدام عامل شخصی یا اجتماعی طی سالهای دراز عمر هزاران صفحه کاغذ را با آنها سیاه کرده‌ام. با آنکه هنوز هم - مثل هم اکنون - نتوانسته‌ام از اشتغال به آنها خودداری کنم به هیچ وجه دوست ندارم آنها را آثار بخوانم، به هر حال آنقدر مغرور و آنقدر ساده‌لوح نیستم که وقتی نوشته‌های افلاطون و شکسپیر و تولستوی و سعدی و مولانای روم را آثار می‌خوانم به آن سیاه‌مشق‌های عاری از لطف و ذوق نیز همین نام را

بدهم. با اینهمه، حق باشماست همان یادداشت‌ها و اندیشه‌های خالی از هر دعوی و داعیه را هم اگر همین امروز می‌خواستم بنویسم بدون شک به شکل دیگری می‌نوشتم. آنچه را انسان در جوانی می‌نویسد نمی‌تواند در پیرانه سرهم بی‌هیچ تغییر و تبدیل بپذیرد.

دوست عزیز می‌دانم که هنوز سؤال‌های دیگر هم دارید و برخی از آنها را هم در نامه‌ی که جهت تعیین وقت یک مصاحبهٔ حضوری فرستاده‌اید درج کرده‌اید اما جواب به همه آنها در حوصلهٔ محدودیت فکر و بیان من نیست. در مورد برخی دیگر مجال تفصیل نیست و به اجمال و ایجاز باید بسنده کرد. از جمله در باب آنچه به سرگذشت احوال ایران در دو قرن اول اسلام و کتابی که در آن باب هست مربوط می‌شود. چنانکه در باب فرهنگ شرقی و غربی و آنچه از آن هر دو برترست نیز توهم اختلاف بین قولین یک سوءتفاهم تأسف انگیزست که جمع بین قولین را به زیان قول اخیر ناممکن نشان می‌دهد و در واقع به آن ستم می‌کند. در مورد میراث تصوف سخن بسیار است اما ارج نهادن به آن میراث هم به هیچ وجه متضمن تأیید و تشویق تصوف خانقاه‌ها و آداب سلسله‌های عصری نیست. این مشتق بی‌نور عاری از بصیرت و دید را که امروز در اطراف دنیا به شپادی و زرقانی دکان دعوی گشوده‌اند و عنوان این میراث را - که خود از آن بهر دبی ندارد - همه جا وسیلهٔ صید مرید و کسب نام و جاه ساخته‌اند نباید نمایند. این میراث ارزنده تلقی کرد، به هر حال بین

تجربهٔ عرفان رهروان راستین که نیل به آن در حد ادراک و استعداد هر ناشسته‌رویی نیست با دکانداری ارباب سلسله و اصحاب خانقاه روزگار ما باید فرق گذاشت. در باب مولانا هم علاقه‌ی من به او دارم یک سابقهٔ قدیم است و البته از جهت شاعری او نیست. به خاطر تحسین و اعجابی است که به طرز سلوک او، و مخصوصاً به تهور تحسین انگیز او در رهایی از غرور عالمانه دارم و با آنکه در باب پارسی از اندیشه‌های او جای اعتراض می‌بینم او را، به عنوان یک رهبر اخلاقی و یک مصلح بشری درخور تقدیر می‌شمرم، به این سؤالها و پارسی سؤال‌های دیگر که نیز مطرح کرده‌اید بارها اینجا و آنجا جواب داده‌ام و دوست ندارم این نامه را بیش از این مایهٔ ملال مخاطب سازم... به هر حال، مصاحبه‌ی که من به رغم سالیان تعلل و امتناع سرانجام بدان ملزم و تسلیم شدم همین است که هست می‌دانم دوستی که آمادگی برای مصاحبه‌ی حضوری را برای مجله شما خواست آن را نمی‌پسندید و بدان راضی نمی‌شود. اگر شما هم به این مختصر راضی نمی‌شوید آن را توی سبد اوراق باطلتان بیندازید، بسوزانید دور بریزید یا حتی اگر دلتان خواست چاپ کنید - چون در این دنیایی که به قول کتاب «جامعه» هر چه هست جز «باطل اباطیل» چیزی نیست آن کار هم در نهایت نوعی دور ریختن خواهد بود.

والسلام

